

روز هجدهم بود، که اعلام کرد تا زمان تشکیل دولت جدید، اعتصاب خود را می‌شکند و اگر این دولت عفو عمومی را اعلام نکنند، او نیز اعتصاب را از سر خواهد گرفت.

روز هجدهم، منور برای او یک سبد توت فرنگی آورد. سبد را کنار تخت او گذاشت. عطر توت فرنگی همه جا را فرا گرفته بود. بوی جنگل، بوی تابستان می‌آمد. توت فرنگی‌های سرخ و آتشین، شعله‌های خورشید... منور می‌دانست، که او توت فرنگی را بیش‌تر از همه میوه‌های فصل دوست دارد. یکی از توت فرنگی‌ها را در دهان او گذاشت. بعد یکی دیگر، و یکی دیگر... پزشکان هشدار داده بودند، که ناظم باید خوردن را به تدریج آغاز کند. او اما همه توت فرنگی‌های سبد را خورد و بر خلاف نظر پزشکان نمرود، جان گرفت.

در شانزدهم ماه مه ۱۹۵۰، انتخابات آغاز شد. «حزب دموکرات» بر سر کار آمد. شعار عفو عمومی در برنامه انتخاباتی این حزب گنجانده شده بود، اما برای عملی شدن آن هنوز بیش از یک ماه مبارزه لازم بود.

دوازده سال و پنج ماه و شانزده روز پس از آن شب سال نو که ناظم را برای «چند سؤال کوچک» به اداره پلیس فرا خوانده بودند، آزادی را باز یافت. در همان روزهای ماه ژوئن، هزاران زندانی دیگر و از جمله شاگرد نقاشی او، زندانی عادی ابراهیم بالابان - که بعدها یکی از نقاشان بزرگ ترکیه شد- و کمال طاهر، از دروازه‌های آهنین زندان‌های چانکاری، بورصه، سینوپ و دیاربکر گام به آزادی نهادند.

ناظم، دست در دست منور بیرون آمد. بعد از دوازده سال و نیم نخستین بار بود، که ستارگان در «سقف» بالای سرش چشمک

می‌زدند. در حالی که دست منور را محکم در دست داشت، به سوی بوسفور به راه افتاد. ناگهان به نظرش رسید، که صدها نفری که این روز را پیش‌بینی نمی‌کردند، اما تحمل کردند و به آزادی رسیدند، با آن دو هم راه گشته‌اند. مسجد «ایازما» را پشت سر گذاشتند و در سکوت به سوی بوسفور رفتند. به آب نزدیک شدند و جایی برای خود یافتند. در آن نزدیکی، فانوس دریایی «فیز یا لاسی» چشمک می‌زد. کشتی‌ها مثل همیشه در بوسفور در رفت و آمد بودند. مشت خود را پر از آب کرد. بیش از دوازده سال، این لحظه را انتظار کشیده بود. هم چنان که دست منور را محکم در دست داشت، به صدای برخورد موج‌ها به ساحل گوش فرا داد. ایستاد و ستارگان درشت و درخشان آسمان را حریصانه تماشا کرد، تماشا کرد...